

به نام خداوند خوب و مهربان

سلام به بچه های دوست داشتنی و نازنین

امیدوارم حالتون خوب باشه و آماده شنیدن یه قصه جدید و آموزنده باشید. اسم این قصه ما هست : قصه های شیرین و کوتاه آهوها

یکی بود یکی نبود غیر از خدای مهربون هیچ کس نبود توی یک جنگل سبز چند تا آهو با بچه هایشان زندگی می کردند . بچه های عزیز هر وقت که آهو خانم برای بچه هایش غذا تهیه می کرد و می آورد که بین آنها تقسیم کند یکی از بچه هایش به نام دم قهوه ای میگفت : من بیشتر می خوام . آهو خانم می گفت : آخر عزیز دلم باید به اندازه ای که می توانی بخوری ، و برداری اگر بیشتر برداری نیمه خور و اسراف می شود . ولی آهو کوچولو گوشش بدهکار نبود . یک روز که با برادرش دنبال رنگین کمان می گشت تا سر رنگین کمان را پیدا کند و بگیرد ، یک سبد میوه که شاید انسانها آنجا ، جا گذاشته بودند را دید که ریخته شده روی زمین . طبق معمول از برادرش جلو زد و گفت: کنده ترین میوه مال من است و یک گلابی بزرگ را با پوزه خود (دهان) به سمت خود کشید و یک گاز زد و سیر شد و آن را پرت کرد آن طرف . بقیه ی میوه ها را هم برای آهو خانم بردند . حالا بشنوید از آهو خانم که داشت لانه اش را تمیز می کرد دید لاک پشت ها دارند یک پرستوی بیمار را می برند گفت : صبر کنید این پرستو دوست بچه های من است چه اتفاقی افتاده گفتند : او بیمار است و دکتر لاک پشتیان گفته : اگر گلابی بخورد مداوا خواهد شد . آهو خانم گفت هر طور که شده برایش گلابی پیدا می کنیم لطفا! او را به لانه ی ما بیاورید . بچه های آهو خانم آمدند هوا تاریک شده بود . آهو خانم سبد میوه را که دید گفت : توی میوه ها گلابی هم هست گفتند: نه ، آهو خانم گفت : پرستو اگر گلابی بخورد مداوا می شود . دم قهوه ای ناراحت به خواب رفت در خواب گلابی را که نیمه خور کرده بود دید که گریه میکند به او گفت چرا گریه می کنی ؟ گلابی جواب داد : تو مرا به دور انداختی در حالی که می توانستم مفید باشم و بعد این شعر را به دم قهوه ای یاد داد:

گلابی تمیزم همیشه روی میزم
اگر که خوردی مرا نصفه نخور عزیزم
خدا گفته به قرآن همان خدای رحمان
اسراف نکن تو جانا در راه دین بمانا

آهو کوچولو مسیح زود بیدار شد و با برادرانش به جنگل رفت و به دنبال گلابی گشت . گلابی که نصفه خور کرده بود را پیدا کردند آن را در آب چشمه شستند و برای پرستو آوردند . وقتی پرستو گلابی را خورد نجات پیدا کرد و چشمانش را باز کرد و از آهو کوچولو تشکر کرد که جانش را نجات داده بود از آن به بعد دم قهوه ای دیگر اسراف نمی کرد و فریاد نمی زد زیاد می خواهم گنده می خواهم و حالا او می داند اسراف و هدر داد ن هر چیزی بد است و خدا اسراف کاران را دوست ندارد . قصه ی ما به سر رسید اسراف کار به بهشت نرسید .